

بیجه‌ها بتتری



• سال هفتم • دی ۹۷ • شماره ۸۲
ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا



در کنار بخاری بخوانید

- ۲ کمک پنهانی
- ۵ شب یلدا
- ۶ کتابخانه
- ۷ اسب قشنگ من
- ۹ پرنده و کوزه‌ی زهر
- ۱۱ پیام آلپارسلان
- ۱۴ چشم آدمی
- ۱۶ ساخت چسب از جانوران
- ۱۷ بزرگ‌ترین حیات وحش
- ۱۹ اختراعات بزرگ
- ۲۱ شنیدنی‌های کوتاه
- ۲۲ زود بگو چی هستیم؟
- ۲۴ شادی دسته‌جمعی
- ۲۶ پاسخ چیستان‌های آذر

کمک پنهانی

صبح جمعه پس از خوردن صبحانه، سرگرم انجام کارهای مدرسه بودیم که بابا به آشپزخانه رفت و سرگرم صحبت با مامان شد. از حرف‌هایشان معلوم بود موضوع صحبت، یکی از اهالی محل است. بابا می‌گفت: «مرد زحمتکش و پرتلاشی است! از اول صبح تا آخر شب برای تأمین زندگی خانواده‌اش کار می‌کند اما سال‌هاست که برای خودش حتی یک جفت کفش نخریده است. نگرانم در سرمای زمستان، بیمار شود! باید برایش کاری بکنیم!»

مادر گفت: «اگر موافق باشی بخشی از پس‌انداز خانواده را برداریم و لباس و کفشی برایش بخریم.» بابا آهسته گفت: «موافقم اما باید فکری هم برای لباس گرم بچه‌هایش بکنیم.» در

ساعات عصر، رفت و آمد همسایه‌ها به خانه‌ی ما زیاد شد. هر کس چیزی با خودش می‌آورد و پس از گفت‌وگو با بابا و بعضی از بزرگان محل که میهمان ما بودند، هدیه‌اش را می‌گذاشت و می‌رفت.

صبح شنبه وقتی از خواب بیدار شدیم، تعداد زیادی لباس، کفش و وسایل مورد نیاز در زمستان در گوشه‌ی اتاق، توجه ما را جلب کرد. باور نمی‌کردم در چند ساعت، این همه خوراکی و پوشاک جمع شود. خواهر کوچولو از مامان پرسید: «این هدیه‌ها برای کیست؟» مامان گفت: «رفتگر محل که برای ما زحمت زیادی می‌کشد، نیاز به کمک دارد و همسایه‌ها تصمیم گرفتند به او کمک کنند. همه در زمستان نیاز به لباس گرم دارند و آقای رفتگر که خانواده‌ی پر جمعیتی دارد، نیازش بیشتر است.»

برادر کوچولو گفت: «مامان! از کجا فهمیدید که نیاز به کمک دارد؟ خودش گفت؟» مامان گفت: «نه عزیزم! او هیچ وقت نیازش را به کسی نگفته و نمی گوید. این وظیفه‌ی ما است که این گونه افراد را شناسایی و به آنان کمک کنیم. البته این کمک باید به شکلی باشد که هیچ کس حتی خود این افراد متوجه نشوند چه کسی کمک کرده تا شرمنده و غمگین نشوند و احترام آنان هم حفظ شود. پس شما بچه‌های گل من، یادتان باشد در باره‌ی این کمک‌ها با هیچ کس به خصوص با بچه‌های آقای رفتگر صحبت نکنید. خداوند این نوع کمک کردن را بیشتر دوست دارد!» آن روز، می شد شادی را در چهره‌ی همه اهالی محل و به خصوص آقای رفتگر دید.

[[قاصدک]]

شب یلدا

سیام آذره و یک شب زیبا

یک شب بلند به اسم یلدا

شبِ شب‌نشینی و شادی و خنده

شبی که برای همه خیلی بلنده

همه‌ی اهل خونه خوشحال و خندون

آجیل و شیرینی و میوه فراوون

شب قصه گفتن و یاد قدیما

قصه‌ی لحاف کهنه‌ی ننه‌سرما

شب یلدا که سحر شد، پاییز می‌ره

جای پاییز رو زمستون می‌گیره

ننه‌سرما باز دوباره برمی‌گرده

**کوله بارش رو پر از سوغاتی کرده
سوغاتی‌های قشنگ ننه سرما
بارون و برف و تگرگ، یخ و سرما**

«مهری طهماسبی دهکردی»

کتابخانه

**قشنگم و تمیزم
پر از چراغ و میزم
کتاب دارم فراوان
برای هر کتابخوان
چندتا کتابدار دارم
اعضای بسیار دارم
کتاب‌ها دسته‌دسته**

در قفسه نشسته
کتاب‌ها دانه‌دانه
بزرگ و کوچکانه
چیده شده مرتب
از هنر و از ادب
کتاب‌ها مهربانند
رفیق کودکانند
کتاب‌ها را باز کنید
با آن‌ها پرواز کنید

«اسدا... شعبانی»

اسب قشنگ من
اسب قشنگ من تویی

مرا ببر به آسمان
آن بالا بالاها برو
تا پیش ابر و کهکشان
اسب من از آن بالاها
دوباره برگرد به زمین
پرنده‌ها را که دیدی
زود بیا گل‌ها را ببین
سلام، سلام عروسکم
دختر ناز کوچکم
سلام به اسباب‌بازی‌ها
خیلی قشنگند به خدا
سلام، سلامت باشی

رفتگر نازنین
سلام و بعد، تشکر
خسته نباشی، همین

«مصطفی رحمان دوست»

پرنده و گوزه‌ی زهر

روزی کشاورزی برای ارباب خود یک جوجه‌ی سرخ شده و یک گوزه شربت به‌عنوان هدیه آورد. ارباب، پیشخدمت خود را صدا زد و به او دستور داد تا این هدیه را به خانه ببرد. چون ارباب به پسرک اطمینان نداشت، گفت: «مراقب باش! زیر این پارچه، پرنده‌ی زنده‌ای است و زیر دیگری گوزه‌ی زهر. اگر پارچه‌ها را برداری، پرنده فرار می‌کند و بوی زهر، تو را می‌کشد. پسر فهمیدی؟»

ارباب بعد از گفتن این حرف، پسرک را روانه‌ی خانه کرد. پسرک که اربابش را خوب می‌شناخت، پارچه‌ها را برداشت و ابتدا جوجه‌ی سرخ شده را خورد. سپس نوشیدنی گوارا را تا ته سر کشید. وقت ناهار که شد، ارباب گرسنه به‌خانه آمد و با عجله از همسرش خواست آن جوجه‌ی سرخ شده و نوشیدنی گوارا را برایش بیاورد.

همسر ارباب جواب داد: «منظورت چیست؟ کدام جوجه؟ کدام نوشیدنی؟» ارباب با تعجب پرسید: «این پسرک آن‌ها را به اینجا نیاورد؟» همسر ارباب پاسخ داد: «از صبح تا حالا هیچ‌کس به اینجا نیامده که جوجه و نوشیدنی بیاورد.»

ارباب که عصبانی شده بود، با عجله بلند شد و به‌خانه‌ی پیشخدمت رفت و دید که پسرک خوابیده است. با فریاد پسرک

را از خواب بیدار کرد و گفت: «مگر به تو نگفتم که امانت‌ها را به خانه‌ام ببری؟» پسرک که اشک می‌ریخت، به او گفت: «بله ارباب، ولی با عرض معذرت در راه، باد شدیدی وزید و پارچه را بلند کرد. پارچه که بلند شد، پرنده از زیر آن پارچه بیرون آمد و پر زد و فرار کرد. من که می‌ترسیدم شما مرا تنبیه کنید، کوزه‌ی زهر را برداشتم و تا آخر سر کشیدم. حالا هم اینجا دراز کشیده‌ام و منتظر مرگ هستم تا بیاید!

«ترجمه محمد شمس»

پیام آلپ ارسلان

روزی آلپ ارسلان، پادشاه برای شکار به اصفهان رفت و شب را در چمن‌زاری سرسبز اُتراق کرد. چندتن از غلامانش گاوی را در آن حوالی پیدا کردند و سر بریدند و گوشتش را کباب

کردند و خوردند. صاحب گاو، زن فقیری بود که خود و فرزندان یتیمش با شیر آن گاو زندگی را می‌گذراندند. وقتی زن از ماجرای کشتن گاویش باخبر شد، غمگین و دل‌شکسته به سوی زاینده‌رود رفت و تا صبح کنار پل نشست.

او منتظر بود تا آلپ ارسلان از آنجا عبور کند و او را ببیند. وقتی شاه و اطرافیان‌ش روی پل رسیدند، زن به طرف آلپ ارسلان رفت و گفت: «اگر حق مرا روی این پل ندهی، روی پل صراطِ حقم را از تو می‌گیرم، حالا بگو کدام را انتخاب می‌کنی؟»

وقتی آلپ ارسلان شکایت او را شنید، دستور داد به جای یک گاو، چند گاو به او بدهند و از او حلالیت بخواهند. پس از مدتی، آلپ ارسلان مرد. وقتی او را دفن کردند و خدمتکاران

و اطرافیان‌ش که به طمع مال دنیا اطراف او جمع شده بودند، از کنار قبرش پراکنده شدند، زن فقیر، کنار قبر او آمد و گفت: «خدایا! من فقیر و بیچاره بودم و او به من بخشش کرد. عاجز بودم و او به من رحم کرد. درمانده بودم و او دست مرا گرفت. حالا که او عاجز و درمانده شده، به او رحم کن و او را ببخش و زیر پرچم رحمت خود بگیر.»

آن شب، یکی از بزرگان، آلپ ارسلان را در خواب دید و از حالش پرسید. او گفت: «اگر از آن پیرزن ضعیف و درمانده حمایت نمی‌کردم، روزگرم سیاه بود اما آن بخشش، اینجا دستگیر من شد و مرا نجات داد. پس به بزرگان بگویید تا می‌توانند، عادل باشند و از نیکی و عدل دوری نکنند.

«ابوالفضل هادی منش»

چشم آدمی

می‌گویند اسکندر مقدونی، حاکم ستمگر، هنگام مرگ، به نزدیکان خود وصیت کرد: «هر وقت من از دنیا رفتم، یک دستم را از تابوت بیرون بگذارید تا مردم بدانند من که تمام دنیا را تسخیر کردم و از جنگ‌ها غنایم و ثروت زیادی به دست آوردم، با دست خالی از دنیا می‌روم و وقتی تابوت مرا حمل می‌کنید، هر جا دستم درون تابوت رفت، مرا همانجا دفن کنید.»

پس از مرگ اسکندر، به وصیتش عمل کردند و او را درون تابوتی گذاشتند که دستش بیرون بود. آنان چند شبانه‌روز تابوت را گرداندند اما دست، درون تابوت نرفت. پس از مدتی، آن‌ها به مرد دهقانی رسیدند. دهقان مرد باتجربه و دنیا دیده‌ای بود. با دیدن تابوت و دست اسکندر، خم شد و از روی

زمین، مقداری خاک برداشت و کف دست اسکندر ریخت. در همین لحظه، دست اسکندر به درون تابوت رفت.

دهقان آهی کشید و خطاب به اطرافیان گفت: «چشم آدمی را مگر خاک پر کند!» سپس طبق خواسته‌ی اسکندر، جسد او را در همان محل به خاک سپردند.

این مثل را در مورد کسانی به کار می‌برند که از طلب مال و ثروت و جاه و مقام دنیایی، هیچ‌گاه سیر نمی‌شوند و چشم و دلشان پر نمی‌شود.

ضرب‌المثل مشابه

گفت چشم تنگ دنیا دوست را

یا قناعت پر کند، یا خاک گور

[[مصطفی رحماندوست]]

ساخت چسب از جانوران

چسب‌ها موادی هستند که از آن‌ها برای درزگیری یا اتصال چیزها به یکدیگر استفاده می‌کنیم. بیشتر چسب‌هایی که امروزه استفاده می‌کنیم، از مواد مصنوعی ساخته می‌شوند اما انسان هزاران سال با جوشاندن پوست و استخوان جانوران به خصوص دام‌ها و اسب، چسب ساخته است.

استخوان و پوست جانوران، پروتئینی به‌نام کولاژن دارد. کولاژن، ماده اصلی تمام چسب‌ها است. در دست‌نوشته‌های مصر باستان، تهیهی چسب تشریح شده است. بعضی از چسب‌های طبیعی مانند صمغ و انگم، از گیاهان گرفته می‌شوند. اشکال اصلی چسب‌های طبیعی این است که به‌راحتی در آب گرم حل می‌شوند. امروزه چسب‌های مصنوعی قوی در اختیار

داریم که با آنها حتی می‌توان تکه‌های پل و هواپیما را به هم چسباند. نوع خاصی از چسب‌های قوی در جراحی به‌جای بخیه به‌کار می‌رود.

«سپیده عنده‌لیب و حسین یاسینی»

بزرگ‌ترین زیستگاه وحش

قسمت شمالی آمریکای جنوبی، دارای بزرگ‌ترین جنگل‌های استوایی کره‌ی زمین است. کسی نمی‌داند چند گونه از جانوران در جنگل‌های بزرگ استوایی زندگی می‌کنند. تعداد حیوانات وحشی در این مناطق سبز و گرم و مرطوب، بیش از سایر زیستگاه‌های طبیعی است. جنگل آمازون، بزرگ‌ترین جنگل استوایی است و بزرگ‌ترین رودخانه‌ی دنیا یعنی رودخانه‌ی آمازون را احاطه کرده است. این منطقه‌ی وسیع در سرتاسر

آمریکای مرکزی و شمال آمریکای جنوبی، از کوه‌های آند در غرب تا اقیانوس اطلس در شرق گسترده شده است. هر ناحیه‌ی بکری که در این منطقه بررسی می‌شود، جانوران و گیاهان شگفت‌انگیزی را آشکار می‌کند که از نظر علمی، کشفی جدید به‌شمار می‌رود.

ماکائوی بزرگ سبز و سرخ ۱۸ نوع ماکائو در گروه طوطی‌ها وجود دارد. ماکائوهای بزرگ سبز، ۷۵ سانتیمتر طول دارند. این پرندگان در جنگل‌های مکزیک تا آمریکای مرکزی و در جنوب تا برزیل یافت می‌شوند. ماکائوهای سرخ، بزرگ‌ترین طوطی است و اندازه‌اش از منقار تا دم تقریباً به ۹۰ سانتیمتر می‌رسد. طوطی‌ها سال‌ها با جفتشان زندگی می‌کنند، با هم

لانه می سازند و تغذیه می کنند. آن ها از انواع غذاهای گیاهی از جمله دانه ها و مغزهای سخت تغذیه می کنند.
[[صدیقه ابراهیمی و مهرزاده میناثراد]]

اختراعات بزرگ

اختراع به معنی خلق یک چیز جدید است. اختراع ممکن است یک وسیله، یک ماشین یا ابداع روشی برای استفاده از یک چیز باشد. اکثر اختراعات نظیر داروها برای بشریت مفیدند اما همه ی اختراعات مفید نیستند. بعضی از اختراعات مانند سلاح های جنگی و بمب ها زیان آورند.

چرخ حدود ۳۵۰۰ سال پیش، مردم ساکن ناحیه ی خاورمیانه برای نخستین بار از چرخ استفاده کردند. آن ها با گاری های چرخدار که حیوانات آن ها را می کشیدند، نقل مکان می کردند و با چرخ کوزه گری، ظرف های سفالی می ساختند.

دوچرخه دوچرخه‌های اولیه، راحت نبودند و خیلی آهسته حرکت می‌کردند اما در سال ۱۸۸۵ میلادی، مدل جدیدی به نام دوچرخه‌ی ایمن ساخته شد. این دوچرخه، نخستین دوچرخه‌ی مدرن بود.

لامپ الکتریکی نخستین لامپ الکتریکی، در دهه ۱۸۷۰ میلادی اختراع شد. کارایی و میزان روشنایی لامپ الکتریکی به مراتب بهتر از چراغ‌های روشنایی نفتی یا گازی بود.

موتور بخار نخستین موتورهای بخار حدود ۲۵۰ سال پیش ساخته شدند. اگر موتور بخار اختراع نمی‌شد، امکان اختراع موتورهای بنزینی، جت و سایر انواع موتورها نیز وجود نداشت. پلاستیک در سال ۱۹۱۱ میلادی یک دانشمند بلژیکی موفق به تولید نخستین پلاستیک مصنوعی به نام «باکلیت» شد. اکنون از پلاستیک‌ها برای تولید هر چیزی از پوشاک گرفته تا هواپیماهای

سریع‌السر استفاده می‌شود.

رایانه نخستین رایانه‌ها حدود ۵۰ سال پیش ساخته شدند. امروزه رایانه‌ها می‌توانند انواع کارها را از پیش‌بینی هوا گرفته تا انواع بازی‌های رایانه‌ای، انجام دهند.

[[مجید عمیق]]

شنیدنی‌های کوتاه

* ۸۵ درصد گیاهان در اقیانوس‌ها رشد می‌کنند.

* به اعدادی که بیش از ۹ رقم دارند، اعداد نجومی می‌گویند.

* نور خورشید، تا عمق ۴۰۰ متری آب دریا نفوذ می‌کند.

* مروارید، درون سر که ذوب می‌شود.

* اولین کسانی که عطر را برای خوشبو شدن ساختند، ایرانی بودند.

* عمومی‌ترین نام در جهان، محمد است.

* **صندلی الکتریکی را یک فرد دندان‌پزشک اختراع کرد.**
* **جلیقه ضد گلوله، ضد آتش، برف‌پاک‌کن‌های شیشه‌ی جلوی اتومبیل و چاپگرهای لیزری را زنان اختراع کردند.**
* **تلویزیون در حالت نیمه‌خاموش یعنی خاموش کردن از طریق کنترل، به اندازه‌ی یک لامپ ۲۰ واتی برق مصرف می‌کند.**

* **اگر ده‌هزار باکتری را در یک صف مستقیم ردیف کنیم، طول این صف تقریباً به یک میلیمتر می‌رسد.**

* **در عمق ۳۰ کیلومتری زمین، دما به هزار و ۲۰۰ درجه سانتیگراد می‌رسد و اغلب سنگ‌ها به‌صورت مذاب هستند.**

* **پوست سیب، پنج برابر خود سیب ویتامین دارد. «ناصر نثار»**

زود بگو چی هستیم؟

❁ دو پا دارم دراز و تیز

کارم چیه؟ بپر و بریز
پارچه و کاغذ و بیار
کنار دست من بذار
✿ خم می شم و تا می شم
بسته می شم و ا می شم
ولم کنی پا می شم
می پرم و در می رم
اینور و اونور می رم
✿ یه پا دارم یه چشم تیز
رد پاهام درشت و ریز
✿ یه جور گاوم که سنگینم
راه نمی رم، هی می شینم
نه سُم دارم نه دُم دارم

یه رمز سخت و گُم دارم
❁ نه میل دارم نه کاموا
تور می باقم با هشت پا
کنج دیوار می شینم
شکار مو می بینم
❁ دندون من ردیف ردیف
دوست لباس و کفش و کیف
به جای دکمه، رو لباس می شینم
روی در کیف خودت بینم

[[پاسخها را در ماه بعد بخوانید]]

شادی دسته جمعی

😊 قاضی به متهم گفت: «شما متهم به قتل هستید، آیا می‌توانید
از خود دفاع کنید؟» متهم: «فقط در یک صورت!» قاضی: «در

چه صورتی؟» متهم: «در صورتی که دستبند را از دستم باز کنید.»

😊 مدیر کل ادارهای تمام رؤسا را به اتاقش دعوت کرد و ضمن صحبت‌هایش لطیفه‌ی بی‌مزه‌ای را تعریف کرد. همه رؤسا به احترام او خندیدند به جز یک نفر. مدیر کل که از این موضوع ناراحت شده بود، به او گفت: «چرا شما نخندیدید؟» او جواب داد: «برای اینکه چند ساعت پیش استعفا دادم و دیگر کارمند شما نیستم.»

😊 معلم: «چرا این قدر یواش جواب می‌دهی؟ صدایت را نمی‌شنوم.» شاگرد: «آقا، چه اصراری دارید که جواب‌های غلط به گوشتان برسد.»

😊 ساعت ۹ شب، مردی وارد رستوران شد. وقتی فهرست غذا را آوردند، دید نوشته شده: ناهار ۱۵۰۰ تومان، شام ۲ هزار

تومان. مرد گارسون را صدا کرد و گفت: «لطفاً یک ناهار برایم
بیاورید.»

😊 کسی پیرمردی را در حال گریه دید. پیش رفت و علت
گریه‌اش را پرسید. پیرمرد گفت: «پدرم کتکم زده!» مرد: «مگر
چند سال دارید؟» پیرمرد: «صدوپنچ سال» مرد: «پدرت چند
سال دارد و چرا کتکت زده؟» پیرمرد: «صدوسی سال، چون به
پدر بزرگم دهن کجی کردم.»

😊 قاضی: «تو این دو نفر را برای بیست هزار تومان کشتی؟»
قاتل: «بیش از این در جیبشان نبود.»

پاسخ چیستان‌های آذر

کلید، صابون، گل مصنوعی، موش، آبگر مکن ایستاده.



Bacheh-ha Boshra

Managing Director: Nasrin Atyabi
Address: P.O.BOX 17775/348 Tehran
Fax: +9821 33102466
Cell Phone: +98 912 307 0328
Website: www.kamna.ir

چاپ برقی تهران، تهران ایران، ایران ۱۹۹۹ پور، پلاک ۳۸
تلفن: +۳۳۱۱۸۸۲-۳ / +۳۳۱۰۳۳۸
تلفکس: +۳۳۱۰۳۳۳ همراه: +۳۳۳۰۳۳۸-۳

ایران جلد، امید کتابی

ماهنامه ویژه کودکان نابینا و کم بینا

صاحب انتشار و مدیر مسئول: نسرين اتيابي
نور هنر: حسين يوسفی فرزندی
ويراستار: سيد محمد حسيني

تلفکس: ایران - تهران صندوق پستی ۱۷۷۷۵/۳۳۸